



مقاله

تختی؛ شمشاد برقرار، منش ماندگار



هدی صابر

□.....

یه پا زدن، پیچ پیچک و به پل رفتن... در آنجا که نوجوانی اش به جوانی پل می خورد با برتری بر ضیاء میرقوامی و علی غفاری، اسم «اول» در کرد. خاک این تشک و عرق آن کشتی. افتان و خیزان، شکست و شکست و زیر رگبار استهزاء: «اینو ببین که لخت میشه کشتی بگیره.» ترک تهران و کار در مسجد سلیمان، مغری برای گریز از شکست های پیاپی از این و از آن. سپس بازگشت جوان به تهران و یک سال عرق ریزان: «به شدت تمرین کردم. از ساعت ۲ تا ۵ بعد از ظهر هر روز روی تشک کار کردم. آن قدر کار کردم تا بدنم بوی تشک گرفته بود.»

زُمختی خانی آبادی، عزم جوانی و عشق به جوان اولی، خود منشاً الهام و اراده ای شد: «رضا تو کاری با این حرف ها نداشته باش، راه خود را پیش بگیر و برو. آینده مال توست، متعلق به کسی است که بیشتر از همه رنج برده است.»

در سر فصل بیست سالگی، قهرمانی ایران از آن آنی شد که آینده را جدی گرفت و در پل زندگی دوام آورد و سر و گردن راست کرد. غلامرضا تختی بیست و یک ساله که شد، دو بنده ملی به تن کرد و در مسابقات جهانی فنلاند، نایب قهرمانی جهان را به کف آورد و سال بعد (۱۳۳۱ - ۱۹۵۲) در نخستین حضور المپیک، در هلستینکی از سکوی دوم مهم ترین آوردگاه ورزش جهان بالا رفت و مدال سیمین بر گردن آویخت. مسیر نام آوری نقطه چین زده می شد... این مسیر در برجسته ترین نقطه به المپیک ملیورن (۱۳۳۵ - ۱۹۵۶) گره خورد؛ در ملیورن هم پرچمداری کاروان ورزشی ایران و هم ایستادن بر سکوی اول وزن هفتم پس از شکست دادن کولایف نامدار و لمس نشان زرین بر گل و گردن:

«من همیشه در این فکر بودم که آیا ممکن است روزی برای گرفتن مدال طلا آتقدر خم شد تا آقای رییس بتواند نوار را به گردنم بیاویزد؟



اعلام ورود و در دو سه دهه بعد اعلام وجود کرده اند. اینان در هر عرصه که بوده اند شاخ شده اند و قامت شمشاد برافراشته اند. زین روی، این دهه، ویژه دهه ای است که معاصر میهن را دارا کرد و مایه دار و میراث بار. در این میانه از مجموعه این همگان، ما راست با یکی کار؛ اهل هم آورد؛ شش دانگ صاحب مراسم مردم دار:

از این میان ما را کارست با نوزادی که در سال ۱۳۰۹ در یکی از محلات پایین سمت و فرودست پایتخت به هستی سلام گفت.

پس کوچه های خانی آباد، میدان شاپور، زیر بازارچه و راسته های مختاری، از مردمانش گرفته تا فقر و خاکستری رنگ هایش، در مسیر رشد، او را سمت می دادند، هم چنان که دست تنگی پدر، گذران زبر معیشت و بچه های مدرسه حکیم نظامی، سوی اش می بخشیدند.

در مفصل نوجوانی که استخوان می ترکاند به باشگاه پولاد حسین رضی خان گام نهاد و سپس به زورخانه گردان و باشگاه ببر؛ سر شاخ شدن، به دست

انسان اُخت اُخت است با زمین، آسمان و زمان. هر بامدادان هر شامگاهان سر و کار است ما را با زمین، زمان و آسمان مان؛ احساس سفتی و سختی زمین زیر پای مان، سر به آسمانی و نظاره افق و شفق و مه و خور با دیدگان مان و لمس زمان و گذر دوران با سلول های مان، با تصاویر پس پیشانی مان.

این هر سه، لایه لایه اند در بافت شان؛ زمین چند لایه، از لایه روین تا گدازه های زیرین آسمان به اعتبار گفته «او»، طبق طبق تا هفتمین و

زمان به تصور ما، بافته از دوره های فرازین و فرودین در تاریخ نزدیک دست ما، برش هایی چون شهریور بیست تا مرداد سی و دو و نیز دهه خجسته پنجاه، مشعشع اند و فرازین و برش هایی به مانند سی و دو - سی و نه و نیز چهل و دو - چهل و نه، خموش و فرودین. برش های فرودین و خمودینی که در عین خموشی، غلغله ها در بطن و بغل دارند و ولوله ها با دف و غزل. از آستانه دهه ۱۳۱۰ تا آستانه دهه ۱۳۲۰ در همین تاریخ نزدیک دست، در زمره همین برش های به ظاهر خموش، اما درون جوشست. درون جوشی این برش نه حاصل کار ویژه حزب و سازمانی و نه دستمایه یک اندیشمند یا پیام آور دورانی است. ویژگی این برش آن است که به مجموعه مردانی فرصت حیات بخشیده است که در دهه های بعد در وسط حیاط ایران، شاخ شمشاد شدند؛ دو گونه و دو گانه، هم «شاخ» و هم «شمشاد».

در حد فاصل سال های ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۹ نوزادانی به هستی سلام گفتند که نوعاً خود راه افتاده، خود راه یافته و خود انگیخته بوده اند؛ دو سه ایدئولوگ، سه چهار بنیانگذار، چند سیاسی مرد پاک روش، تعدادی فیلمساز، موزیسین و صاحب صدا، شاعر نوپرداز، قلم بدست و داستان سرا و چندین و چند ورزشکار نامدار و نشاندار در این محدوده زمانی

... دائم گمان می‌کردم آنهایی قادرند قهرمان جهان شوند که قبلاً قمر مصنوعی پرتاب کرده‌اند. من تا این حد قهرمان جهان شدن را مشکل می‌پنداشتم. به خیال من آرزو کردن مقام قهرمانی جهان و رسیدن به آن مثل این بود که کسی ادعا کند من می‌خواهم «قمر» به کره ماه بفرستم!! اما در ملبورن جای من با شوروی‌ها عوض شد و من هم مثل کولایف برای گرفتن طلا کاملاً دولا شدم.» او که پس از کودتای ۳۲ آرام آرام قدم می‌کشید و مسیر «شمشادی» و «شاخ» ی طی می‌کرد، در همان سال ۳۵ در عرصه کشتی دو عنصره شد؛ هم دوینده پوش، هم شلوارک پوش هم تناور کشتی نوین، هم تنومند پهلوانی دیرین او طلسم طلا در عرصه جهان را که شکست،

و نمایانی پهلوان در آغاز دهه چهل تاریخ‌مان. **ورزشکار آرمانی**
در ادبیات پرغنائی پهلوانی، به اصطلاحاتی بر می‌خوریم باردار، بس معنادار چند وجهی. از آن جمله اصطلاح کوتاه اما پر طول و عرض «سروته مُر». در این فرهنگ، سروته مُر به ورزشکاری اطلاق می‌شود که ورزیده بدن، صاحب دید، تدبیردار، فنی، زورمند، اداره‌کننده حریف، زمان‌سنج، جسور و اهل اصطکاک و نیز خوددار باشد. اصطلاحی کمابیش مشابه اصطلاح «شیش دُنک» در والبال که به والیبالیستی تعلق می‌گیرد که سرویس، ساعدگیری، دفاع روی تور، پاسوری، اسپیک و جاخالی - شش عمل اصلی - را به طور کیفی انجام دهد.

جامعه ورزش ایران قرار می‌داد. این همه ویژگی و عنوان، یک جا بر دوش و کول قهرمان، چهره‌ای از ورزشکار یکه و آرمانی را ترسیم می‌کرد.

میاندار چندوجهی

در میانه بودن و در چند عرصه میانداری کردن، سخت است و سترگ است و طاقت بر. تختی هم در میانه ورزش ایران هم در نقطه میانی ملیت و ایمان هم میاندار اجتماعی دوران و هم در محور اتصال نیروهای اجتماعی و سیاسی زمان هر میانه‌ای نیز نیازمند تخصیص هم زمان وقت، ذهن، دل، قدم، حس، شوق و قدری از جان؛

○ در میانه ورزش ایران

در فرهنگ اجتماعی ایرانیان، پهلوانی گل ورزش و کشتی گل پهلوانی است. به این اعتبار در نزد ایرانیان، مردان تناور پنجه درانداز، مکان دیگری دارند، ارج دیگری و قرب دیگری؛ به تعبیری گل ورزشکاران. در این میان، تختی همزمان هم با دوینده و هم در ردای پهلوان، شکفته‌ای بس عیان.

در همان سال‌های نمایانی تختی، نامجو و پڑهان از وزنه‌برداران، صالحیه و حیدرخان از والیبالیست‌ها، عدل و ماهتابانی از بسکتبالیست‌ها، جدیکار و دهداری و آقا حسینی و امیر آصفی و نوریان از فوتبالیست‌ها، بس محبوب بودند و مطرح. در این میان پرویز دهداری، امیر آقا حسینی، منصور امیر آصفی و غلامحسین نوریان به اعتبار اخلاقیات و جایگاه شان، پرویز خان، امیر خان، منصور خان و آقا نوریان خوانده می‌شدند. آن هنگام که در سال ۴۶ تیم فوتبال شاهین توسط ریاست وقت سازمان تربیت بدنی منحل اعلام شد، بیش از سی هزار نفر در ورزشگاه امجدیه پای بر سکوهای می‌کوبیدند و شعار سر می‌دادند «آقا ما شاهین می‌خوایم، شاهین دهداری می‌خوایم». دهداری در فوتبال ایران و بویژه خوزستان بس محبوب بود و مطرح. اما از میان همه نامداران ورزش و نیز نام‌آوران کشتی، یک نام در سطح ملی و اجتماعی پخش و حک شد؛

کشتی گل ورزش و تختی، هم سرگل کشتی و هم سرگل ورزش. تناوری‌های تختی در ملبورن ۵۶ بویژه در سرشاخی با کولایف، در تهران ۵۹ و در یوکوهاما ۶۱، سرگل خاطرات خوش و مشعوف مردم ایران در سال‌های خاکستری و بی‌دلخوشی است.

همزمانی سرخوشی‌های بر تراویده از ایران پهلوان و جهان پهلوان با ناخوشی‌ها و فسردگی‌های دوران، از عوامل بس مهم در اعتلای نام و جایگاه قهرمان، پرچمداری تختی در المپیک‌ها و جلوداری



تختی خوش قد و قامت، با بال و کویال، صاحب گل و گردن، سر و سینه و برو بازو و مچ و پنجه، خوش نفس، فنی هم در سریا و هم در خاک، صاحب شگرد - فنون اختصاصی سنگک و کلید کشی - مدیر و محاسب بود و به تعبیری سروته مُر. هم او از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۴۵ از هلسینکی تا تولید و ملی پوش بود؛ با قدمت بی‌سابقه ۱۵ سال روی تشک. قدمتی که در کشتی ایران هیچگاه به ثبت مجدد نرسید. مضاف آن که تختی در ۳۶ سالگی دوینده پوشید و در برترین سطح جهان کشتی گرفت. این نیز رکوردی است که در سطح ملی و بین‌المللی ثبت و ضبط شده است. هم چنانکه حضور در ۴ المپیک هلسینکی، ملبورن، رم و توکیو، رکوردی برای یک ورزشکار ملی به حساب می‌آمد. پانزده ساله پرویمیانی که ۴ طلا و ۶ نقره جهانی و المپیکی را برای اول مرد، ارماغان داشت.

حضور همزمان در میدان پهلوانی و تشک کشتی، کاپیتانی تیم ملی ایران و پرچمداری در المپیک‌ها، وزانت او را افزون و وی را در صدر

بازوبند پهلوانی ایران نیز به بازو بست. با تکرار پهلوانی ایران در سال‌های ۳۶ و ۳۷ و کسب سه عنوان پهلوانی میهن، طبق سنت کشتی باستانی، عنوان پهلوان «صاحب بازوبند» از آن خود کرد. باروبر پهلوان دو عنوانه که افزون می‌شد، سجایا نیز در رفتار و رخسارش نمایان می‌شد. افتاده حالی از نمایانی‌های تختی در میانه دهه سی است. یک سال پس از کسب عنوان پهلوان صاحب بازوبند، برگزاری مسابقات کشتی قهرمانی جهان در تهران، نیکو فرصتی نصیب او کرد تا در برابر دیدگان مردم ایران، رخ به رخ شود با تناوران جهان. پیروزی‌های پیاپی در رقابت‌های سال ۱۳۳۸ - ۱۹۵۹ تهران، کسب گردن آویز زرین جهان و شوق و پای کوبان مردمان و یک سال بعد المپیک ۱۹۶۰ رم در میان، و او پرچمدار کاروان، محبوب دوران و جوان اول ایران. اکنون زمینه‌ها از هر سو فراهم آمده بود تا تختی در کسوت قهرمان بلا منازع ملی، شود نمایان. عنوان دومی المپیک رم و عنوان اولی یوکوهامای ۱۹۶۱ نیز کمک کار نامی

کاروانیان، به عنوان نمایه از نقش او در میانه. کسب عنوان «مرد سال ورزش ایران» در نظرخواهی دوازده هزار نفری مردمی مجله کیهان ورزشی در پایان سال ۱۳۳۵، در همان سالی که تختی دو عنوانه شد، بر بالا دست کولایف ایستاد و حامل پرچم در آوردگاه المپیک بود، بسا معنادار می نمود. تختی در میانه ورزش ایران در میانه دهه سی.

○ در نقطه میانی ملیت و ایمان

مردم‌داری و مادرخواهی، خوی و علقه دیرینه ایرانی و هر دو متبلور در تختی؛ «داشتن» مردم و ارج گذاری خرد و کلان و هم زمان، دستی بر شانه مام نهادن، میراث‌بری دو پهلوی تختی از خلق و پیشینه ایرانیان.

نشستن، برخاستن، قدم‌زدن، سرپا ایستادن، دست دادن با این و آن و مهمتر قوز کردن؛ «قوز تواضع» با مردمان از خصلت‌های برآمده یل دوران. از آن سو، عقب سر مادر گام زدن، صدا در مقابلش بالا نبردن، سر سفره بی حضور او دست به کفگیر نزدن، برایش قواره چادری خریدن و هر چه «نون» اتصال و احترام است روا داشتن، نقطه-چین ایرانی تختی در مواجهه با مادر چادر به سر. او خانه که خرید با قدم مبارکی مادر، درش گشود. اسپند و کندرهای مادر به پای فرزند نیز بس شهره بود. انتخاب نام بابک برای اول پسر، دق‌الباب کردن این در و آن در، به جا آوردن سنت‌ها در اختیار کردن همسر، حجب و حیا در گفت‌وگو با بزرگتر و ... مجموعه رفتاری ایرانی از تختی بر جای می‌نهاد. پهن کردن لنگ نماز در کنار هر تشکی و گودی، نماز ظهرهای مسجد هدایت و پا بختی طالقانی، جلسات هیئت مذهبی خانی آباد و مسجد قندی، دعامندی پیش از هر هم‌اوردی، پرهیز از ناراستی، دل صافی و تن پاک و ... نیز در میانه سجاده مذهبی تختی.

برآیند خلیقات تختی، نقطه‌ای طبیعی و عینی در تقاطع مذهب و اخلاقیات ایرانی است.

○ میاندار اجتماعی دوران

«روزنامه ورزشی کیهان، اینجانب غلامرضا تختی به نمایندگی از طرف کلیه ورزشکاران و قهرمانان ایران به منظور کمک به هموطنان آسیب‌دیده سانحه اخیر زلزله در حد توانایی، آمادگی خود را اعلام می‌دارم و مثل هر مرد ایرانی وطن‌پرست حاضر به انجام این وظیفه ملی هستم. هر روزی که مؤسسه کیهان تعیین کند اینجانب آمادهم که با تمام طبقات مردم تهران و ایران تماس بگیرم و از آنها استمداد بجویم تا به خواهران و برادران آسیب‌دیده خود به هر نحوی که امکان‌پذیر است مساعدت نمایند.» نامه منتشره تختی در ۱۴ شهریور ۴۱ در اندک

مدتی پس از زلزله بوین‌زهرا به‌مثابه برپایی اولین «گلریزان اجتماعی» در ایران بود. سنت گلریزانی را که از دیرباز در فرهنگ پهلوانی ایران برای افتادگان، ورشکستگان، مال‌باختگان و از نو آغاز کنندگان برپا می‌شد، تختی اول بار در سطح اجتماعی برای بازماندگان و آسیب‌دیدگان، فراخوان داد.

مسیری طولانی از دوراهی یوسف‌آباد تا میدان راه‌آهن، نقطه‌چین گلریزان پهلوان بود که با پای پیاده طی شد. بخش‌هایی از گزارش کیهان از روز یاد ماندگار راه افتادن و کمک جمع کردن پهلوان، هم خواندنی و هم تلنگر زدنی:

- پیرزنی چادر نمازش را داد



- پسرک بلیط فروش ۲۰ ریال حاصل فروش بلیط خود را داد

- در صف اتوبوس از ۱ ریال تا ۲۰ ریال کمک کردند

- کارگری که روزی ۴۰ ریال می‌گیرد، مبلغ هزار ریال وجه نقد و کت خود را به تختی تقدیم کرد

کاروان وانت‌های پشت سر پهلوان، حامل کمک‌های کسبه و عابران و غلغله مردمان، گویای وزانت اجتماعی جوان اول دوران. عیادت تختی از مجروحین زلزله در بیمارستان نجمیه و حضور وی در منطقه آسیب‌دیده، این وزن را عینی‌تر افزون می‌بخشید. هنگامی که توزیع وجوه و کمک‌های گردآوری شده با نظارت از قبل طراحی شده مهندس کاظم حسینی از فعالان شاخص نهضت ملی، حاج حسن قاسمیه و آیت‌الله سید ضیاء‌الدین حاج سید جوادی از اعضای جبهه ملی و توسط خود تختی صورت گرفت و بسس بازتاب یافت، مرجعیت کاذب دستگاه را کم‌رنگ‌تر کرد.

میانداری اجتماعی تختی در هنگامه زلزله بوین‌زهرا در دوران حیات جدید سیاسی - اجتماعی

ایران و حضور مجدد احزاب و جریان‌های سیاسی، معنای خاص‌تری می‌یافت. وزن اجتماعی تختی در آغاز دهه ۴۰ کم از وزن مجموعه مردان اجتماعی و اهل میدان جبهه ملی ایران نبود.

○ در محور اتصال نیروهای اجتماعی و سیاسی زمان

تقارن نوجوانی تختی با رخدادهای تند آهنگ دهه بیست و همزمانی جوانی‌اش با استقرار دولت ملی، خویشاوندی‌اش با مهندس کاظم حسینی و احساس و گرایش‌اش به مصدق، زمینه‌های درونی میل مصدقی و پیوند با جبهه ملی را در او فراهم آورد. حمل موضع در قبال کودتا و مهر ملی - مصدقی، او را در میانه دهه سی، شاخص‌تر می‌کرد.

بروز همه گاهی تعلق ملی - مصدقی، تشخیص یک ورزشکار ملی را نصیب تختی ساخت. در همین حال، پیوند با دانشگاه، مناسبات با طالقانی و رابطه خاص‌تر با شمشیری و پیرامونیانی چون حسن خرمشاهی، روح‌الله جیره‌بندی و آن سوتر حسین شاه حسینی، این تشخیص را نمایان‌تر جلوه می‌داد.

در این اوان پیوند ورزشکار ملی با دانشگاه پس از آذر ۳۲، در نوع خود بدیع و نوپدید بود؛ حضور تختی در فروردین ۴۰ در دانشگاه تهران به دعوت دانشجویان و مهم‌تر از آن سخنرانی او در سال بس حساس ۴۲ و «قبله» خواندن دانشگاه، نمایانی پیوند یک عنصر شاخص اجتماعی با دانشگاه سیاسی بود. این ارتباط به جریان‌های دانشجویی خارج از کشور نیز کشیده شد؛ آن زمان که تختی پس از مسابقات جهانی تهران به سال ۳۸ از سوی دانشجویان ایرانی مقیم کلن آلمان به این شهر دعوت شد، ازدحام جمعیت برای دیدار با تختی در آن حد بود که پلیس کلن وضعیت شهر را غیر عادی اعلام کرد. تختی به هنگام حضور در مسابقات جهانی تولیدو (۱۳۴۵ - ۱۹۶۶) نیز مورد استقبال گسترده دانشجویان ایرانی مقیم امریکا قرار گرفت. در همان سفری که دانشجویان عضو کنفدراسیون تصویر مصدق را به او هدیه کردند. هنگامی که تختی بر تصویر اهدایی بوسه زد، یکی از اعضای نظامی تیم ملی کشتی ایران در میان جمع بر صورتش سیلی نواخت و او نیز هیچ نگفت و نتاخت.

کاپیتان تیم ملی ایران در فعل و انفعالات صنفی درون جامعه کشتی نیز فعال بود. سردمداری اعتصاب سال ۴۰ کشتی‌گیران با خواسته‌های مشخصی چون بیمه عمر، انتخاب هیئت فنی برای سامان کشتی ملی و تغییرات در فدراسیون کشتی، توسط تختی، موجی بود تا مدیران وقت خواسته‌ها را جدی تلقی کرده و بی‌چند و چون بپذیرند.

با چنین گرایش و پیشینه‌ای، زمانی که یل ملی در کنگره دی ماه ۴۱ جبهه ملی دوم در منزل حاج

حسن قاسمیہ حضور یافت و با یکصد رأی به عضویت شورای ۳۵ نفری جبهه ملی درآمد، نه تنها با پرسش همگانی «ورزشکار و سیاست؟» مواجه نشد که انتظارات جامعه ایران در خصوص ایفای نقش اجتماعی - سیاسی اش را فزون یافته دید.

اظهارنظرهای سیاسی، خودداری از حضور در مجلس شاه و شورای شهر، تکذیب قاطع و رسمی در خصوص مشارکت اش در روند های انتخاباتی آن روز، مکاتبات سیاسی با چهره های چون کشاورز صدر - که در گزارش های ساواک ملحوظ بود - و بروز و ظهورهایی از این دست، هنگامی که با اخلاقیات و روحیات ایرانی - مذهبی تختی مزوج می شد، وزن اجتماعی اش را از وزن هفتم کشتی، بس سنگین تر می کرد. نوع مواجهه کاسب، کارگر، پلیس، راننده واحد، شوهر تاکسی، دانشجو، اداری، فرهنگی و خانه دار با او در هر گذر و معبر، حاکی از همان وزن مخصوص بود.

گرچه جبهه ملی در پیوند با نیروهای خلدست اجتماعی همچون شمشیری، کریم آبادی، راسخ افشار، انوری و ... وزن اجتماعی پیدا کرده بود، اما وزن تختی دهه چهل با عنایت به شخصیت چند کار کردی او بویژه شخصیت ورزشی اش، یک «پشته» جدی محسوب می شد. پشته ای که نقطه اتصال نیروهای اجتماعی و سیاسی دوران بود.

چسب منش

«سجایا» نیز واژه ای است حامله در فرهنگ پهلوانی ایران. حامله از شرم ایرانی، نگاه محفوظ، آهسته کلامی، گفت به جا و صحیح، رعایت مردانگی، دست و قول، امینی و رازداری، خلق خوش و افتاده حالی و افتاده نوازی. تختی تا میانه دهه سی، آن هنگام که در ملیورن بر اول سکو رفت و در پایتخت بازوبند به بازو بست، صاحب سجایا شده بود اما از میانه سی به بعد آرام آرام، برتر از سجایا، صاحب «منش» شد. منش، مراتبی چند بالاتر از سجایاست. حاوی مجموعه خصایلی که در صاحبش، «ملکه» شده و «عاریتی» نیست. چسبی است پیونددهنده میان خود مهار شده با خارج از خود. منش در مقابل شرایط و نیز در واکنش به این رفتار و آن کردار، فرو نمی ریزد و بالذات و خود بنیاد است.

تقدیم پرچم کاروان ورزشی ایران در المپیک ۱۹۶۰ رم به جعفر سلماسی قهرمان وزنه برداری و ارمغان آورنده نخستین مدال المپیک ایران در بازی های ۱۹۴۸ لندن، در حالی که حمل آن آرزوی دیرینه و اول هر ورزشکاری است، سیلی خوردن چندباره از همراهان و نزدیکان و پاسخ نگفتن و حتی نگاه از زمین بر نداشتن، متعدد خرج تحصیل این و جهاز آن جفت و جور کردن، سفره داربودن

با جیبی کم حجم و حقوق ماهیانه هزار تومان از راه آهن، بی صدا پول در جیب و بغل ها نهادن، به گزارش منبع شماره ۵۸۱ ساواک هفته ای یکبار به منزل طالقانی در دوران زندانش سرکشی کردن، ارج مادر و مربی و پیشکسوت گذاردن، به تعارف ها و بفرما زدن های مشروع نه نگفتن، و ... از یکسو و پیشنهاد بازیگری در فیلم خاچیکیان نپذیرفتن، به مبلغ پیشنهاد تبلیغاتی ۵۰۰ هزار تومانی آن زمان تیغ ناست و پرمانه گفتن، تصویر تبلیغاتی بر شیشه غسل نینداختن، نماینده مجلس شاه نشدن و در جبهه مردم و در اردوی تنگدستان ماندن، از دیگرسو، جوان خانی آباد را در حد فاصل میانه



سی تا اول چهل، صاحب منش کرد. منش «ملکه»، چسب شخصیت چند کار کردی او در میانه جامعه ایران شد. چسبی که هم امروز یک سیر آن زن نه در جامعه ورزش دولت ساخته و نه در عرصه سیاسی و نیروها یافت می شود. آنچه که مدت ها است نه عطرش به مشام می رسد و نه دست و نه جداره قلب و نه دیواره ذهن، لمسش می کند، توصیفش قدری مشکل است. این چسب که نباشد، رابطه نیز نیست؛ این جان مایه فقدان رابطه ملموس و کیفی نیروها با توده ها است. «منش» ای که گمگشته این دوران است، چسب است، چسب وصل تختی ساده، بی شیله پبله، غیر پیچیده و به سان آینه با جامعه.

ضلع عینی مربع تاریخی مردانه - یلانه

در هزاره اخیر میهن مان، مربعی تاریخی از

رستم	تختی
پوریا	رزاز

شکل بسته است؛ چهار گوشه ای مردانه - یلانه. رستم، پردازش یافته با جان مایه ادبیات حماسی سلطان طوس که یال و کوپال، زور بازو، توان

اصطکاک و حقانیتش قریب به هزار سال در «ذهن» اجتماعی نسل به نسل مردمان نقش بسته است.

پهلوان محمود خوارزمی شهره به پوریا، هم عصر تیمورخان تاتار با دو خصلت بارز افتادگی و گذشت، دو سه سده کمتر از رستم، کنج اذهان و نقل محفل مردمان و زور آوران. تک بی بی او نیز بر دیوار زورخانه و بر لبان

افتادگی آموز اگر طالب فیضی

هر گز نخورد آب زمینی که بلند است

حاج سید حسن شجاعت معروف به رزاز برنج کوب - شش سده پس از پوریا، منزل دار در کوچه تاریخی میز محمود وزیر و حجره دار در چهار راه سرچشمه. هم اهل کسب و کار و هم میاندار. پهلوان پایتخت، همسایه سید حسن مدرس، اهل حال، احوال. با اعتبار تنه، بی شکست و ظفر بار.

وجه حماسی و دوردستی رستم، او را در منزل «ذهن» و آرزو جای می دهد. محصور بودن دوران حکومت مغولان و کم اطلاعی از پوریا و تماس ذهنی با وی در حد دو سه خاطره و یک شعر دفترچه، پوریا را در طاقچه پاک و قدسی واقع می دارد.

حاج سید حسن بسی نزدیکتر، ملموس تر و عینی تر در کوچه میز محمود، وسط سرچشمه، میانه گود، میاندار جشن ضرابخانه به سال ۱۳۱۳، مدافع سلاح بر کف مجلس صدر مشروطه به هنگام تهاجم قزاقان و دوران توپ بندان، زمین زن پهلوانان دوران و پهلوان مدعی هندی و سر آخر متولی امامزاده داوود و سر آخر آخر، آرمیده در این بابویه، قدری آن سوتر از تختی، اما کم نام تر. تختی به عنوان ضلع چهارم و آخر، در سر فصل دوران مدرن، اجتماعی تر، عینی تر، ملموس تر و نامدارتر از هر سه دیگر.

قدر تختی در دوران دو نیش سال های سی که هم غم و حقارت پس از سرکوب و کودتا و هم تهاجم شبه مدرنیسم تحمیلی، جامعه ایران را گردان و غباران کرده بود، برتر از رستم، پوریا و رزاز آمد پدید. در غبارانی که

شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی

مردی از خویش برون آید و کاری بکند

در پستوهای ذهن و در خلوت های محفلی زمزمه می شد، تختی با چند وجه و یک جامه دان منش، در وسط میدان سبز شد. چهل ماه پس از وداع تختی، آن زمان که در تابستان سال پنجاه، «داش آکل» بر پرده ها ظاهر شد، بر روی جلد مجله فردوسی در ذیل تصویر آکل، این مصرع نقش بست؛

مردی چنین در میانه می دانم آرزوست

سعی و کوشش دست نکشند، همیشه امیدوار باشند که بالاخره پیروز خواهند شد و نیروی آنها بر آنچه سد راهشان بوده است غلبه خواهد کرد. به نظر من اگر جوانان از هر مسئله کوچکی ناامید شوند راه ناصوابی رفته‌اند. خوبست همه ما دست به دست یکدیگر بدهیم و برای پیروزی و موفقیت‌های درخشان‌تری پیش برویم.»

ورزشکار ملی «پیام» دار، سه چند سالی بعد به سر فصل خموشی رسید، سوسن وار؛

ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد

چه گوش کرد که باده زبان خموش آمد

پس از یک و نیم دهه استقبال توده وار و شرآکت و پیوند در شوق و اشک‌های پهلوان، مردمان غافلانه پهلوان را غایب دیدند. در روزهای

بهتان، پسران پسران و اشک باران دی ۴۶، توده‌ها خودجوش خودجوش در پی یل بی‌جان، روان شدند. آخرین لمس اجتماعی «آقا تختی»، سرد سرد با اشک قطره‌های گرم گرم. تشییع توده‌ای و ختم‌های سراسری توده‌ای در عین بهت‌زدگی؛

گفتم نه وقت سفرت بود چنین زود

گفتا که مگر مصلحت وقت در این بود

در گزارش‌های متعدد ساواک از فعالان تشییع، سوم، هفتم و چهلم پهلوان توده‌ای، به فهرستی طویل از دست‌اندرکاران، توده‌ای بر می‌خوریم: کارگر چاپ، کارگر لیلانند، کارمند بانک، کارمند راه آهن، کارمند بهمداری، بازاری، بقالی، الکتریکی، مرغ فروش، کتاب‌فروش، شیشه‌فروش، قماش‌فروش، دفتردار، چراغ‌ساز، قهوه‌چی، کافه‌چی و ...

پهلوانی که توده‌ای شد و توده‌ای رفت، توده‌ای هم ماند؛

ترا غروب نماید ولی شروق بود

شاید بس عجیب‌برانگیز باشد که با گذشت بیش از چهل سال یا یک «چله» کامل از وداع پهلوان، نامش و روحش نسل به نسل، دوان دوان است و تصویرش نیم قرن بر دیوار قاب قهوه‌خانه، چلوکبابی، بقالی، زورخانه و خانه. قاب‌هایی که توسط کسانی بر گل دیوارها میخ می‌شود که ندیدندش. نه عجیب است نه پیچیده؛ شمشاد با چسب «زیست مشترک» و «منش»، ریشه‌دار شد و برقرار ماند، دو کالای گران‌سنگ و بس کمیاب.



تختی او را به پهلوان ملی و سراسری تبدیل کرد؛ مرد سال ۴۲ شدن بس و بس و بس پر معنا بود.

این پدیده‌ای بود که جامعه‌ای، با خوشی پهلوان توده‌ای مشعوف و کیفور و با غم و اشکش، مغموم و اشک‌ریز شود. پدیده‌ای بود که ازدواج تختی، ازدواج «پسر ایران» قلمداد شود. نیک توجه شود: شب عروسی تختی، سیدنورالله قفل‌ساز نامی برای تختی چنین نوشت:

«آقا تختی ما مردم کوچه و بازار، معرفتمان زیاده. ما را فراموش نکن. تو مال مایی.»

قید «تو مال مایی» در کنار دوختن یک جفت کفش مشکی توسط یک کفاش و قسم دادن کفاش، پهلوان را که «حتماً کفش را شب عروسی بپوش» و به پا کردن کفش در عین کوچکی و تنگی در شب عروسی، نشان‌هایی ویژه از «تعلق» پهلوان به مردم داشت. بابک نیز که در شهریور ۴۶ دیده به جهان گشود، گویی جامعه صاحب‌فرزند شده است.

پهلوان توده‌ای، به‌طور خودجوش و در «سیر»، پیشوند «آقا» را یدک می‌کشید. او یگانه ورزشکاری در پیشینه ورزش ایران است که در موضع ارسال «پیام» برای مردم قرار گرفت. تختی پس از دشت سومین مدال زرین از یوکوهاما در سال ۴۲ نوشت:

«در این هنگام که با قلبی مسرور به میان شما بازگشته‌ام به همه جوانان وطنم توصیه می‌کنم از شکست نهراسند. من چند بار شکست خوردم اما از پا ننشستم ... آرزو می‌کنم خواهران و برادران از



در دهه‌ای که مصدق تبعید، نهضت ملی سرکوب، سنت‌ها مورد تهاجم، خسروانی صحنه گردان ورزش و شعبون، تیپ و شاخ شده بود، تختی «مردی چنین در میانه میدانم آرزوست»، در مخیله توده‌های آن روز بود. او با توده‌ها در تنید و توده‌ها با همان «چسب» با او پیوند خوردند. سیر و گشت در ورزش و سیر و گشت در کوچه پس کوچه‌ها، دالان‌ها و پاگردهای توده‌ها از بازار و مسجد گرفته تا گذر و حمام و چلوکبابی ملی، پهلوان را «توده‌ای» کرد و بس عینی. بس عینی‌تر از رستم و پوریا و رزاز پر سجایا. حسن خویشتاوندی مردم با

فوائدگان محترم نشریه

با ارسال نظرات و پیشنهادات خود ما را در هر چه پربارتر کردن نشریه یاری کنید

meisami40@yahoo.com